

به نام خدا



به روایت حسین قاجی • تصویرگر: کمال طباطبایی





۷

مهمان ابراهیم



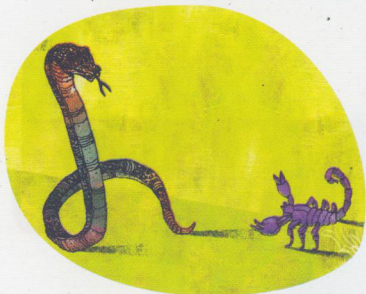
۱۹

اسکندر و شاه چین



۳۱

دزد و نمک



۴۳

عقرب و مرد جوان



۵۵

مهمانی خسیس‌ها

مهمان ابراهیم



۶۷

فیل و گنجشک



۷۹

روستایی و سه دزد



۹۱

ماهی و مروارید



۱۰۳

سلیمان و خارپشت



۱۱۵

مار و آتش



ابراهیم حرف همسرش را قبول کرد و از خانه بیرون رفت. اول کوچه‌های شهر را گشت. اما غریبه‌ای را ندید. کسی که بتواند مهمان او بشود پیدا نکرد. ابراهیم از شهر بیرون رفت. دشت و صحرا را گشت. جایی در وسط صحرا به پیرمردی رسید. پیرمرد به طرف شهر می‌رفت.

حضرت ابراهیم جلو رفت و به پیرمرد سلام کرد.

پیرمرد گفت: «سلام بر تو.»

ابراهیم پرسید: «از کجا می‌آیی؟»

پیرمرد گفت: «از راه خیلی دور! از شهری که پشت آن کوه است.»

ابراهیم آن شهر را می‌شناخت و می‌دانست که مردم آن شهر همه بت پرست هستند.

او از پیرمرد پرسید: «هنوز هم مردم شهر تو بت پرست هستند؟»

پیرمرد گفت: «بله، برای چه دین جدیدی بیاوریم؟»

ابراهیم پرسید: «یعنی تو هم بت پرست هستی؟»

پیرمرد گفت: «بله، من هم بت پرستم.»

ابراهیم به فکر فرو رفت. او برای پیدا کردن مهمان آمده بود. اما آیا درست بود که پیامبر خدا، مرد بت پرست را به خانه‌اش ببرد و سر سفره کنار خودش بنشاند و با او غذا بخورد؟ نه! این کار درستی





ناگهان ابراهیم به خود آمد و فهمید که اشتباه کرده است. برگشت تا پیرمرد را پیدا کند و او را به خانه اش ببرد. به دنبال پیرمرد در صحرا گشت. اما هر جا را گشت او را پیدا نکرد. به هر کس رسید سراغ او را گرفت. کسانی که پیرمرد را دیده بودند، گفتند که او وارد شهر شده است. ابراهیم به شهر برگشت و در کوچه های شهر راه افتاد. همه جا به دنبال او گشت، تا اینکه سرانجام پیرمرد را داخل کاروان سرای پیدا کرد. ابراهیم پیش پیرمرد رفت. به او سلام کرد. از او عذرخواهی کرد و بعد از او خواهش کرد که همراهش به خانه ی او برود و مهمان او باشد.

